

دارالسعادة را که در اطراف مسجد بود ویران کرد در این ماجراها قاضیان و خطیبان رنج‌های بسیار دیدند و نمازهای جماعات و جمعه تعطیل شد و قتل و اسارت از حد بگذشت دارالحدیث نیز با مدارس بسیار ویران گردید.

پس از این اعمال غازان به بلاد خود بازگشت. قفجق را بر دمشق و شام امارت داد. حماة و حمص را به بکتمر سلاحدار داد و صفد و طرابلس و نواحی ساحل را به فارس‌الدین البکی. و نایب خود قتلغ شاه را با شصت هزار سپاهی برای نگهداری شام در آنجا گماشت. وزیر او بدرالدین بن فضل‌الله و شرف‌الدین ابن‌الامیر و علاء‌الدین بن القلانسی با او برفتند. قتلغ شاه بار دیگر قلعه را محاصره کرد و چون کاری از پیش نبرد عزم رفتن کرد و همه متجاوزان و اوباش همراه او رفتند.

قفجق تنها ماند و به تنهایی فرمان می‌راند. مردم اندکی امان یافتند. ممالیک بار دیگر اینجا و آنجا زمام کارها به دست گرفتند.

سپاه مغول که از پی ترکان به قدس و غزه رفته بودند و خون‌ها ریخته و اموال بسیاری تاراج کرده بودند بازگشتند. سردارشان در این ایام مولای بود از امرای مغول. ابن تیمیه نزد او رفت و خواست تا بعضی از اسرا را به او بخشد و بدین طریق جمعی را آزاد کرد. الملک‌الناصر محمد بن قلاون چون به قاهره رسید، الملک‌العادل کتبوقا نیز با او بود. او از محل نیابت خود صرخد آمده بود که در آن معرکه شرکت جوید. چون در لشکر الملک‌الناصر شکست افتاد با او به مصر رفت و در خدمت نایب سلار باقی ماند.

سلطان بار دیگر دست به هزینه و عطاگشود و لشکر خویش آماده نبرد ساخت و به صالحیه رفت. در آنجا از حرکت غازان از شام خبر یافت. بلبان الطباخی نایب حلب از راه طرابلس و جمال‌الدین الافرم نایب دمشق و سیف‌الدین کرای نایب طرابلس به او پیوستند و لشکر سلطان و لشکرهای آنان متفق شدند. نیز به سلطان خبر دادند که قتلغ شاه نایب غازان نیز از پی او از شام رفته است. بیبرس چاشنیگیر با لشکر خود بیامد و میان او و قفجق و بکتمر سلاحدار و البکی مراسلاتی افتاد و همگان اذعان کردند که آنچه کرده‌اند خطا بوده و اکنون سر به فرمان سلطان دارند. آن سه امیر نزد سلار و بیبرس رفتند. آنان را نزد سلطان که در صالحیه بود آوردند. ماه شعبان همان سال بود. سلطان برنشست و به استقبالشان رفت و اکرام بسیار کرد و اقطاعشان داد. قفجق را بر شویک امارت داد و خود به قاهره بازگشت. سلار و بیبرس نیز در خدمت بودند.

جمال‌الدین آقوش‌الافرم‌الصغیر در امارت دمشق ابقا شد و قراستقرالمنصوری امارت حلب یافت زیرا بلبان‌الطباخی از امارت آن سامان استعفا خواسته بود. سیف‌الدین قتلوبک به طرابلس مأمور شد. الملک‌العادل زین‌الدین کتبوقالمنصوری به نیابت حماة منصوب شد. چون امام‌الدین بن سعدالدین القزوینی قاضی دمشق وفات کرده بود این منصب به بدرالدین بن جماعه رسید. جمال‌الدین آقوش‌الافرم چون به دمشق رسید هر کس را که به خدمت مغولان در آمده بود عقاب کرد و لشکری به جبل‌کسروان و دروز فرستاد تا مردم آن نواحی را گوشمال دهد؛ زیرا به هنگام هزیمت لشکر سلطان، دست به کشتارشان زده بودند. همچنین مردم دمشق را به تیراندازی و شیوه به کار بردن سلاح اجبار کرد. نیز مقرر شد که مردم مصر و شام پولی بپردازند تا گروهی سوار و پیاده به حفظ دیه‌ها به مدت چهار ماه گماشته شوند.

در سال ۷۰۰ شایعات در باب حرکت مغولان افزون گردید. الملک‌الناصر محمد عازم شام شد و بر مردم مقرر کرد که مالی بپردازند تا بدان لشکر خود را تقویت نماید آن مال بستد. چند روزی در خارج شهر غزه درنگ کرد. سپس دو هزار سوار به دمشق فرستاد و خود در پایان ماه ربیع‌الاول به مصر بازگردید.

غازان با لشکر جرار خود برسید. مردم از برابرش می‌گریختند چنان‌که راه‌ها را گنجای ایشان نبود. غازان میان سرمین^۱ و حلب فرود آمد و شهرها را تا انطاکیه و جبل‌السمر(؟) به جاروب غارت برفت و کشتار بسیار کرد. در آنجا گرفتار سرما و باران شدید و زمین گلناک بود و عبور از آن دشوار آذوقه و علوفه نیز قطع شد و سپاه در تنگنای آذوقه افتاد. زمین نیز سراسر پوشیده در برف بود. مغولان بناچار به بلاد خود باز گردیدند.

سلطان‌الملک‌الناصر محمد لشکری بسیج کرده بود و این لشکر به سرداری بکتمر سلاحدار به شام می‌آمد. سلطان سیف‌الدین فنحاص‌المنصوری را به جای او گماشته بود. در خلال این احوال میان سلطان‌الملک‌الناصر و غازان رسولان و نامه‌ها در آمد و شد بود. همچنین سلطان، فارس‌الدین‌البکی را امارت حمص ارزاتی داشت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

۱. متن: مرش

وفات خلیفه الحاکم بامرالله و خلافت پسرش المستکفی بالله و جنگ با اعراب صعید

خلیفه الحاکم بامرالله احمد که الملک الظاهر بیبرس او را در سال ۶۶۰ به خلافت رسانیده و با او بیعت کرده بود، در سال ۷۰۱ پس از چهل و یک سال خلافت درگذشت. او پسر خود ابوالربیع سلیمان را به جانشینی خود معین کرده بود. الملک الناصر محمد بن قلاون با او بیعت کرد و او را المستکفی لقب داد.

در این احوال مردم صعید از جور اعراب و قتل و غارت ایشان فریادشان به شکایت برخاست. سلطان لشکری به سرداری شمس الدین قراسنقر بر سرشان فرستاد و سخت گوشمال داد. اعراب به اطاعت آمدند و مقرر شد که هزار هزار و پانصد هزار در هم پردازند با هزار اسب و دو هزار شتر و ده هزار گوسفند. اعراب صعید نخست به شروط گردن نهادند ولی نفاق آشکار کردند. سلار و بیبرس چاشنیگیر لشکر بر سر ایشان کشیدند و قتل و تاراج کردند. و اموال و چارپایانشان را غارت کردند و بازگشتند.

امیر بیبرس چاشنیگیر عزم انجام فریضه حج کرد. ابوئمی، امیر مکه مرده بود. دو پسر او رُمَیْئَه و حُمَیْضَه جای پدر را گرفتند و دو برادر خود عَطِیْقَه و ابوالغیث را در بند کردند. آن دو زندان را سوراخ کردند و خود را به بیبرس رسانیدند تا سازوبرگی فراهم کرده به جنگ برادران خود روند. بیبرس آن دو را بگرفت و به قاهره آورد.

در سال ۷۰۲ کشتی هایی پر از جنگجویان از مصر به جزیره ارواد در دریای طرطوس گسیل شد. جماعتی از فرنگان در آن جزیره بودند. اینان در جزیره باروها برآورده و استحکامات ساخته بودند. سپاهیان مصر آن جزیره را تصرف کردند و فرنگان را اسیر نمودند. سپس همه جا را ویران کردند و رسم آبادانی از آن برافگندند. واللہ تعالی ولی التوفیق.

معاهده اهل ذمه

در سال ۷۰۰ وزیر فرمانروای ناحیه مغرب به رسالت به مصر آمد. در آنجا اهل ذمه را مکرم و محترم و در رفاه یافت و دید که در کارهای دولت تصرف می کنند. از آن وضع خشمگین شد و زبان به نکوهش گشود. خبر ناخشنودی و نکوهش او به سلطان الملک الناصر رسید. فرمان داد فقها گرد آیند تا حدودی را که برای اهل ذمه معین شده

بررسی و مجری دارند و با آنان چنان رفتار کنند که به هنگام فتوحات صدر اسلام رفتار می کرده‌اند.

حاصل گفتگوهای فقها بدین جا کشید که مسیحیان عمامه‌های کیود یا سیاه بر سر گذارند و یهود عمامه‌ای زرد و زنان ایشان با علامتی که مناسب آنها باشد مشخص شوند. همچنین هیچیک از اهل ذمه بر اسب ننشینند و سلاح حمل نکنند و چون بر خر سوار شوند به عرض بنشینند و پاها از دو سورها نکنند و از وسط جاده نرانند و صدایشان را از صدای مسلمانان بلندتر نکنند و بناهایشان را از بناهای مسلمانان بالاتر نبرند و علامات و شعارهای خود آشکار نمایند و ناقوس نزنند و هیچ مسلمانی را به کیش نصارا و یهود دعوت نکنند و برده مسلمان نخرند و نیز از کسانی که مسلمانان اسیر کرده‌اند یا در سهم مسلمانان واقع شده نخرند و چون به حمام داخل می‌شوند زنگوله‌ای به گردن خود بندند تا از دیگران تمیز داده شوند و سرانگشتی خود را به خط و کلمات عربی نقش نکنند و به فرزندان خود قرآن نیاموزند و در کارهای دشوار مسلمانان را به خدمت نگیرند و آتش نیفزوزند و اگر یکی از آنان با زن مسلمانی زنا کرد کشته شود. بطرک مسیحیان در حضور عدول گفت: بر همکیشان من و اصحاب من مخالفت و عدول از این مقررات حرام است. رئیس یهود نیز نوشت: این مقرارت را بر همکیشانم عرضه داشتم اجرای آنها بر ایشان واجب شد.

اینک پس از نقل معاهده مردم شام و مصر با اهل ذمه، متن معاهده عمر بن الخطاب را با اهل ذمه می‌آوریم:

«عهدنامه‌ای است از مسیحیان مصر و شام با عبدالله عمر امیرالمؤمنین. که چون شما بر ما پیروزی یافتند ما از شما امان خواستیم برای خود و زن و فرزند و و همکیشانمان و ما این شروط را پذیرفتم که در شهرهایمان و اطراف آن دیر و کنیسه و صومعه راهب بنا نکنیم و هر چه از آنها ویران شود از نو تعمیر نماییم. درهای خانه‌های خود را برای ورود عابران و مسافران گشاده گردانیم و هر مسلمانی که بر ما گذشت سه شب او را طعام دهیم. در معابد و خانه‌هایمان هیچ جاسوسی را مأوا ندهیم. و از مسلمانان رازی را پوشیده نداریم و فرزندان خود را قرآن نیاموزیم و شریعت خود آشکار نگردانیم و کسی را به آن دعوت نماییم و هیچیک از خوایشاوندان خود را که بخواهند به اسلام داخل شوند منع نکنیم. مسلمانان را اکرام کنیم و چون بخواهند بنشینند جای خود به آنها دهیم

و خود را در پوشیدن لباس چه قلنسوه چه عمامه و کفش یا آرایش موی به آنان شبیه نسازیم. خود را به نام‌هایی که آنها به فرزندان‌شان می‌گذارند، ننماییم و کنیه‌هایی چون کنیه‌های آنان برای خود نگزینیم بر روی زین سوار نشویم و شمشیر حمایل نکنیم و هیچ سلاحی نداشته باشیم و با خود حمل ننماییم و عبارت‌های عربی بر خاتم‌های تنگاریم و جلو سرمان را بتراشیم و مهمان مسلمان را هر جا که باشیم اکرام کنیم و بر میان خود زنار بندیم و صلیب‌های خود آشکار نکنیم. بساط متاع خود را بر سر راه مسلمانان یا در بازارها نگشاییم. هیچگاه در نزد مسلمانان ناقوس نزنیم و مراسم شعانین به راه نیندازیم. چون کسی از ما بمیرد برای او به صدای بلند زاری نکنیم و آتش در راه مسلمانان نیفروزیم. از بردگان آنچه در سهم مسلمانان قرار گرفته نخریم. به خانه مسلمانان سرنکشیم و خانه‌های خود را بلندتر از خانه‌های ایشان نسازیم.»

چون این عهدنامه را نزد عمر آوردند در آن افزود که «حق زدن هیچ مسلمانانی را نداریم. این شروط را ما و هکیشانمان پذیرفتیم تا در امان شما باشیم. اگر در چیزی از آنچه شرط کرده‌ایم و به عهده گرفته‌ایم خلاف کردیم و دیگر در ذمه شما نخواهیم بود و با ما چنان رفتار کنید که با دیگران از اهل معانددت و شقاق رفتار می‌کنید.» عمر رضی‌الله عنه آن شروط به امضا رسانید و خود نیز شروطی بر شروط ایشان بیفزود که «هر کس از اهل ذمه مسلمانانی را عمدتاً بزند پیمانی که با او بسته‌ایم لغو می‌گردد.»

بر اساس احکام این عهدنامه، فتاوی فقها نصاً و قیاساً در باب اهل ذمه صادر می‌شود.

اما معابد اهل ذمه: ابو هریره گوید: عمر هر کنیسه‌ای را که بعد از هجرت احداث شده بود ویران کرد و تنها کنیسه‌هایی را باقی گذاشت که پیش از اسلام بنا شده بوده‌اند. همچنین [عمر بن عبدالعزیز] عروقه بن محمد [السعدی] را فرستاد تا همه معابد اهل ذمه را در صنعا ویران نماید و با قبطیان مصالحه کند که برخی از معابدشان را ویران کند و و برخی را برجای گذارد و او تنها معابدی را باقی گذاشت که قبل از هجرت ساخته شده بودند. در باب خراب کردن و تعمیر کردن معابد اهل ذمه میان فقها اختلاف است و این اختلاف مشهور است. والله تعالی ولی التوفیق.

فرو کوبیدن الملک الناصر محمد بن قلاوون مغولان را

در سال ۱۷۰۲ اخبار پی در پی رسید و خبر از حرکت مغولان داد و این که قتلغ شاه به جانب فرات می آید و به نایب حلب نامه نوشتند که در بلاد شما فرود خواهم آمد. سپس خبر رسید که مغولان از فرات گذشته اند و مردم با شنیدن این خبر پیشاپیش ایشان پای به فرار نهادند. مغولان وارد مرعش شدند. سپاهی از مصر به یاری مردم شام آمد. این سپاه به دمشق رسید. در آنجا خبر یافتند که غازان خان با لشکر مغول به شهر رجبه در آمده است و در آنجا فرود آمده. نایب رجبه آنان را میزبانی کرده و اسبانشان را علوفه داده و پوزش خواسته و گفته است که در فرمان اوست و او به شام رود اگر بر شام پیروز گردد تصرف رجبه خود حاصل است و پسر خود را به گروگان نهاده است. غازان خان از رجبه چشم پوشید و چون از فرات گذشت به دیار خود بازگردید.

غازان برای مردم شام نامه ای طولانی نوشته بود و آنان را از استمداد از سلطان مصر برحذر داشته بود و در ضمن برای فریب ایشان سخن به ملایمت و ملاحظت آمیخته بود. قتلغ شاه نوین با نود هزار یا بیشتر از لشکریان مغول رهسپار شام شد. خبر به سلطان الملک الناصر رسید. از مصر بسیج حرکت کرد و بر مقدمه امیر بیبرس چاشنیگیر را بفرستاد و خود با سلار از پی او بیامد. خلیفه ابوالریع سلیمان نیز با این سپاه بود. اینان همچنان با تعیبه پیش آمدند. بیبرس وارد دمشق شد. نایب حلب فراستقر المنصوری بود. العادل کتبوقا نایب حماة و اسدالدین گرجی نایب طرابلس با لشکرهای خود نیز با او بودند.

مغولان دو قریه را مورد حمله قرار دادند. در این قریه ها جماعتی از ترکمانان بودند که با شنیدن خبر آمدن مغولان با زن و فرزند و خان و مان خویش از ناحیه فرات گریخته بودند. مغولان از پی ایشان آمدند و بسیاری را کشتند. برخی خانواده های ترکمان خود را از جنگ ایشان برهانیدند.

قتلغ شاه و چوپان با لشکر خود به دمشق رفتند. می پنداشتند که سلطان هنوز از مصر بیرون نیامده است. در حالی که لشکر مسلمانان در شقحب به سرداری رکن الدین بیبرس استقرار یافته بود و نایب دمشق اقوش الافرم چشم به راه رسیدن سلطان بودند، از نزدیک شدن مغولان بیمناک شدند و اندکی از مواضع خود واپس نشستند. مردم نیز به وحشت افتادند و دسته دسته رهسپار نواحی مصر شدند. در همین احوال در غره ماه رمضان

رایات لشکر سلطان از دور پدیدار شد و چون صف‌ها راست کردند در مرج الصفر دو لشکر بر هم زدند. مغولان بر میمنه لشکر سلطان حمله کردند. خداوند مسلمانان را ثبات بخشید و تا شبانگاه پایداری ورزیدند و جماعتی در نبرد کشته شدند. شکست در لشکر مغول افتاد و به کوه پناه بردند. سلطان از پی ایشان برفت و تا صبح بردمید کوه را در محاصره آورد. مسلمانان دیدند که مغولان در تنگنا افتاده و دل بر هلاک نهاده‌اند. از سوئی راهی باز کردند تا بیشترشان با قتلغ شاه و چوپان بیرون آمدند و بگریختند. لشکریان شام باقی را فرو کوفتند و سراسر نابود کردند.

مغولان می‌گریختند و سپاه مصر و شام از پی ایشان اسب می‌تاختند. سلطان فرموده بود که نهرهای آب را بر سر راهشان بکشایند. زمین گلناک شده بود و اسب‌هایشان در گل فرو رفت. سپاهیان سلطان آنان را زیر ضربه‌های سخت خود گرفتند و قتل عام کردند. سلطان الملک الناصر محمد بن قلاوون نامه‌ای به غازان نوشت و بار دیگر قلب او را از حسرت و وحشت بینداشت و قاصدان مژده پیروزی به مصر بردند.

سلطان به دمشق بازگردید و مراسم عید فطر را در آنجا به جای آورد. روز سوم از آنجا رهسپار مصر شد و در آخر شوال با موکبی عظیم در میان فریادهای شادی مردم به شهر در آمد و شاعران در آن روز قصاید پرداختند.

در این سال - ۷۰۲ - العادل کتبوقا نایب حماة درگذشت. او در مصر به حکومت رسید و در دمشق به خاک سپرده شد. نیز بلبان الجوکنندار نایب حمص درگذشت. همچنین قاضی تقی‌الدین [محمد بن الشیخ مجدالدین علی معروف به] ابن دقیق‌العید پس از شش سال که بر مسند قضای مصر بود بمرد. بدرالدین بن جماعه جای او را گرفت. هم در این سال غازان خان بمرد. گویند از شنیدن خبر هزیمت لشکر خود دچار تب شد و به هلاکت رسید و برادرش خربنده به جای او نشست. هم در این سال سلطان، رُمیثه و حَمیْضه پسران الشریف ابوتَمی را آزاد کرد و آنان را به جای برادرانشان عَطِیْفه و ابوالغیث امارت داد. والله تعالی اعلم.

اخبار ارمن و جنگ در بلاد ایشان و کشته شدن پادشاهشان فرمانروای سیس به دست مغولان

پیش از این از ارمن‌ها سخن گفتیم که ایشان و برادرانشان گرجیان از فرزندان قوبل‌بن

ناحورین آزراند و ناحور برادر ابراهیم (ع) است. اینان پیش از اسلام کیش نصرانیت برگزیده بودند. موطنشان در ارمنیه بود. و ارمنیه منسوب به ایشان است. پایتختشان شهر خلاط بود و پادشاهشان نکفور لقب داشت. مسلمانان بلادشان را گرفتند و بر آنان جزیه نهادند. حکام و والیان مسلمان بر ارمنیه حکومت کردند و جنگ‌ها و فتنه‌ها بسیار شد. چون خلاط ویران شد پایتخت ارمنیه به سیس منتقل گردید. سیس مجاور دربندهای حلب است. ارمن‌ها به مسلمانان باج و خراج و جزیه می‌دادند. پادشاهشان در عهد الملک العادل نورالدین [محمد بن زنگی] قلیچ‌بن لئون بود. او دارنده ناحیه دریند بود. قلیچ به خدمت الملک العادل نورالدین درآمد و اقطاع‌دار او شد و مصیبه و ارزن و طرطوس را از دست رومیان بگرفت. صلاح‌الدین که پس از الملک العادل نورالدین به حکومت رسید او را در مقام خویش ابقا کرد.

در یکی از سال‌ها به ترکمانان غدر ورزید و از ادای مال سرباز زد. صلاح‌الدین به جنگ او رفت و چنان کرد که بار دیگر به اطاعت آمد و در ادای جزیه به حال نخستین خویش باز آمد و از تعرض به ثغور حلب دست برداشت.

در عهد الملک الظاهر بیبرس، هیتوم بن قسطنطین بن یانس بر آن سرزمین فرمان می‌راند. می‌گفت که از اعقاب قلیچ است یا از خاندان اوست.

چون هلاکو عراق و شام را گرفت. هیتوم به فرمان او درآمد و هلاکو او را در مقام خود ابقا نمود. او نیز در جنگ‌های مغولان در بلاد شام شرکت می‌جست.

در سال ۶۲۲ با فرمانروای مغول در بلاد روم جنگ کرد و بنی کلاب از اعراب حلب را با خود به جنگ برد و در نواحی عنتاب دست به شورش و کشتار و غارت زد. هیتوم بن قسطنطین از آن پس رهبانیت اختیار کرد و پسر خود لئون را جانشین خود ساخت.

الملک الظاهر بیبرس در سال ۶۶۴ لشکری به سرداری المنصور قلاون صاحب حماة به بلاد ایشان برد. نرسیده به دربند، لئون با سپاه خود با او مصاف داد. در این نبرد شکست خورد و اسیر شد. سپاهیان الملک الظاهر شهر سیس را ویران کردند. هیتوم برای رهایی فرزند خود لئون از بند اسارت اموال و چند قلعه را فدیّه داد. الملک الظاهر از او خواست که از اباقا پسر هلاکو بخواهد سنقرالاشقر و یارانش را آزاد کند. هلاکو آنان را در زندان حلب به بند کشیده بود. هیتوم چنین کرد و آن اسیران آزاد شدند. هیتوم پنج دژ را به بیبرس واگذار کرد. از آن جمله بودند: رغبان و مرزبان.

هیتوم در سال ۶۶۹ درگذشت و پسرش لئون رسماً به جای او قرار گرفت و پادشاهی آن سامان در اعقاب او باقی ماند. میان ایشان و ترکان همواره به سبب همسایگیشان با حلب جنگ و ستیز بود. ترکان پی در پی لشکر به بلاد ایشان گسیل می داشتند. تا آن‌گاه که به صلح و پرداخت جزیه گردن نهادند. از سوی مغولان نیز شحنه‌ای با گروهی از لشکریان در آنجا اقامت داشت. این شحنه از طرف شحنه مغولان در بلاد روم معین شده بود.

چون لئون درگذشت پسرش هیتوم بعد از او به جایش نشست. برادرش سنباط (یا سنباد) بر او بشورید و خلعش کرد و به زندانش فرستاد و یک چشمش را میل کشید همچنین برادر کوچکشان یروس را نیز به قتل رسانید.

در عهد سنباط (یا سنباد) سپاهیان ترک از سوی الملک العادل کتبوقا به قلعه حموض آمدند و چون ارمن‌ها سنباط را ناتوان یافتند آهنگ قتل او کردند. او به قسطنطنیه گریخت. ارمن‌ها برادرش رندین را به جای او نشانند. او با مسلمانان مصالحه کرد و مرعش و همه دژهایی را که بر کنار جیحان بود به مسلمانان داد و آن دژها را مرز دو کشور قرار دادند و سپاهیان از آنجا بازگشتند. سپس رندین برادر خود هیتوم یک چشم را در سال ۶۶۹ آزاد کرد. هیتوم چندی با برادر بزیست. بناگاه آهنگ قتلش نمود. رندین به قسطنطنیه گریخت و هیتوم در سیس اقامت گزید. هیتوم پسر برادر خود یروس مقتول را سمت اتابکی داد و دولتش در میان ارمن‌ها استقامت گرفت.

هیتوم در واقعه غازان با الملک الناصر محمد بن قلاوون، همدست غازان بود. ارمن‌ها در بلاد اطراف دست به آشوب زدند و قلعه‌هایی را که از دست داده بودند بازپس گرفتند. و تل حمدون را ویران کردند. چون الناصر مغولان را در سال ۷۰۲ به هزیمت داد لشکر به بلاد ارمن فرستاد، سپاهیان او آن قلعه‌ها را در تصرف آوردند و حموض را گرفتند و سرزمین سیس را زیر پی سپردند و بار دیگر بر آنان باژوسا و نهادند.

در سال ۷۰۷^۱ نایب حلب قراستقر المنصوری لشکری با چهار تن از امرا به بلاد ارمن فرستاد. او نیز در سراسر آن بلاد کشتار و تاراج کرد. شحنه مغول که در سیس بود به نبرد بیرون آمد، ترکان ایشان را منهزم ساختند و امیرشان را کشتند و باقی را اسیر کردند.

سپاهیان مصر به سرداری بکتاش الفخری امیر سلاح از بقایای ممالیک بحری، در

حرکت آمدند و به غزه رسیدند. هیتوم از عواقب این حادثه بترسید و جزیه سال ۷۰۵ و سال‌های پیش از آن را گسیل داشت و از او خواست که نزد سلطان شفاعت کند. او نیز شفاعت کرد. سلطان او را ایمنی بخشید.

شحنه مغول در بلاد روم در این عهد ارفلی (؟) بود و چون غازان^۱ اسلام آورد او نیز اسلام آورد و مدرسه‌ای که مناره‌ای بلند داشت بساخت.

سپس میان او و هیتوم فرمانروای سیس خلاف افتاد. هیتوم نزد خربنده پادشاه مغول سعایت کرد که او با مردم شام در نهان دوستی دارد. و با آنان توطئه کرده که بلاد سیس و متعلقات آن را به تصرف آنها در آورد و دلیل این دوستی و یكدلی مدرسه و مناره‌ای است که احداث کرده است. یکی از نزدیکان ارفلی این موضوع را به او نوشت. ارفلی این کینه در دل نگه داشت. و در نهان پیام فرستاد که کار هیتوم را تمام کند. او نیز مهمانی ترتیب داد و هیتوم را دعوت کرد. در آن مجلس بناگاه به قتلش آورد. آن‌گاه شهرزوری را که از سوی نایب حلب نزد هیتوم آمده بود که جزیه مقرر وصول کند بگرفت و به زندان کرد. او همچنان در زندان بود تا سال ۷۱۰ از زندان تیریز بگریخت.

آن‌گاه اوشین پسر لئون به پادشاهی منصوب شد و ارفلی نزد خربنده رفت. الیناق برادر هیتوم با زن و فرزند زودتر از او خود را نزد خربنده رسانید و زبان به شکایت گشود. چنان‌که به رقت آمد و ارفلی را بکشت و اوشین برادر ابراهیم را به جای او امارت سیس داد. او نیز برفور نامه‌ای برای الملک‌الناصر به مصر فرستاد و جزیه بر عهده گرفت. چنان‌که پیش از این بود گاه آن جزیه می فرستاد و گاه نمی فرستاد. والله تعالی اعلم.

مراسله ملک مغرب و صلح با او

پادشاه مغرب اقصی از بنی مرین بود. اینان پس از موحدین در آن سرزمین به حکومت رسیده بودند. در این ایام پادشاه مغرب یوسف بن یعقوب را از شهرزوریان که در ایام الملک‌الظاهر بیبرس از مقربان او بودند - با هدایا و تحف بسیار، چون اسبان و اشتران از رهوار و ظروف و اوانی و دیگر طرائف همه از زر خالص با جماعتی انبوه از مغربیان که به حج می رفتند، نزد الملک‌الناصر فرستاد. سلطان نیز به نیکوتر وجهی اکرامشان کرد و برای بزرگداشت ایشان امیری همراهشان نمود و در تمام راه تا هنگامی

۱. متن: ابغا

که حج خویش به جای آوردند همه مهمان او بودند. رسول پادشاه مغرب ایدغدی در سال ۷۰۵ بازگردید و سلطان به جبران آن، هدایا و تحف کرامند به مغرب فرستاد و دو تن از امرای دربار خود ایدغدی البایلی و ایدغدی الخوارزمی را که هر دو لقب علاءالدین داشتند با آنان روانه کرد. اینان نزد یوسف بن یعقوب رفتند. او در حصار تلمسان بود و این دیدار در ماه ربیع الاخر سال ۷۰۶ اتفاق افتاد.

یوسف بن یعقوب رسولان را بگرمی پذیرا شد و آنچه آنان که در خور شأن ایشان و فرستنده ایشان بود اکرامشان کرد. آنگاه رسولان را به فاس و مراکش روانه فرمود تا بگردند و از مناظر زیبای آن حدود بهره مند شوند.

یوسف بن یعقوب در حصار تلمسان هلاک شد و آن دو رسول از فاس بازگشتند. در ماه رجب سال ۶۰۷ با کاروانی عظیم از مغربیان که به حج می رفتند در حرکت آمدند. در راه سلطان ابو ثابت عامر را دیدار کردند که پس از یوسف بن یعقوب به سلطنت رسیده بود. او نیز در اکرامشان مبالغه کرد و نیکویی ها نمود و برای الملک الناصر هدیه کرامند دیگری از اسبان و استران و اشتران روانه ساخت. رسولان به تلمسان رفتند. ابوزیان و ابو حمو پسران عثمان بن یغمراسن در آنجا بودند. آنان به رسولان روی خوش نشان ندادند. رسولان از ایشان محافظانی طلب کردند که آنان را تا مرز کشورشان بدرقه کنند؛ زیرا نواحی تلمسان به سبب مرگ یوسف بن یعقوب آشفته بود. او نیز چند تن از اعراب را با ایشان همراه کرد ولی کاری از آنان ساخته نبود. اشرار در نواحی مریه راه بر آنان گرفتند اعراب به دفاع پرداختند ولی کاری از پیش نبردند.

اشرار بر کاروان زدند و اموال حجاج و رسولان الملک الناصر را هر چه بود بردند. رسولان جان خویش برهانیدند و نزد شیخ بکرین زغلی، شیخ بنی یزیدبن زغبه در نواحی بجایه رفتند. او ایشان را در بجایه نزد سلطان ابوالبقا خالد از فرزندان امیر ابو زکریا یحیی بن عبدالواحد بن ابی حفص از ملوک افریقیه برد. امیر ابو زکریا به آنان جامه داد و به دربار تونس فرستاد. سلطان ابو عَصِیده محمد بن یحیی الوائق در آنجا فرمان می راند. سلطان در اکرامشان نیک مبالغه کرد و ابراهیم بن عیسی یکی از امرای بنی مرین همراه ایشان شد. او امیر غازیان اندلس بود. تا فریضه حج بگزارد. اینک بر تونس می گذشت. سلطان تونس او را به جنگ فرنگان در جزیره جَزیره ترغیب کرده بود و او با قوم خود و عبدالحق بن عمر بن رَحُو از اعیان بنی مرین به جنگ رفت. شیخ ابو یحیی

زکریابن احمد اللحیانی که همراه لشکر تونس بود جزیره جربه را محاصره کرد و مدتی با آنان مانده بود. سپس ابو یحیی از سلطان تونس بیمناک شده و به طرابلس رفته بود. اینک همه به مصر می رفتند.

چون به مصر در آمدند سلطان آنان را گرامی داشت تا حج بگزارند و به مغرب بازگردیدند. ابو یحیی اللحیانی از سلطان الملک الناصر یاری خواست. او نیز او را به اموال و ممالیک یاری داد و این امر سبب پیروزی او بر تونس شد و ما در اخبار ایشان انشاء الله تعالی بدان خواهیم پرداخت.

وحشت الملک الناصر از امیر بیبرس چاشنیگیر و سلار و رفتن او به کرک و خلع او و بیعت با بیبرس

میان سلطان الملک الناصر و بیبرس چاشنیگیر و سلار در سال ۷۰۷ رمیدگی پدید آمد زیرا از تحکم آن دو ملول شده بود. پس، از نگاشتن علامت به مراسم و منشورها امتناع ورزید. ساعیان نیز از دوسو به فتنه انگیزی پرداختند. شبی یکی از امرا در ساحت قلعه با چند تن از یاران خود بر اسب نشستند و به حرکت در آمدند. نگهبانان راه بر آنان گرفتند و آنان پراکنده شدند. سلطان به خشم آمد و این امر بر مخالفت در افزود.

بکتمرالجو کندار کوشید تا میانشان را اصلاح کند. سلطان را واداشت تا برخی از خواص ممالیک خود را به قدس تبعید کند. بیبرس چاشنیگیر، آنان را علت این فتنه می دانست سلطان نیز آنان را به قدس فرستاد و آن دو امیر را سرزنش کرد و پس از چندی آنان را از تبعید فراخواند و به همان منزلتی که داشتند فرا برد. سلطان جو کندار را متهم کرد که این تبعید به سعایت او بوده پس بر او خشمگین شد و او را از خود دور نمود و نیابت صفد را به او وا گذاشت.

سلطان الملک الناصر که از تحکم امرا به جان آمده بود خواست که او را رها کنند که به حج رود. بیبرس چاشنیگیر و سلار وسیله سفر او فراهم کردند و سلطان در سال ۷۰۸ رهسپار کرک شد. امرا با او وداع کردند. برخی نیز با او همراه شدند. چون به کرک رسید به قلعه داخل شد و جمال الدین آقوش الاشرافی را از آنجا اخراج کرده به مصر فرستاد و زن و فرزند خود را که به سوی حجاز می رفتند به نزد خود فراخواند. آنان از عقبه بازگشتند. سلطان امرایی را که با او بودند بازپس گردانید و گفت که می خواهد در کرک

بماند و از جهان ببرد و به عبادت پردازد. آن‌گاه اجازت داد که هر که را که خواهند و صلاح می‌دانند به جای او برگزینند. امرا در دارالنیا به گرد آمدند و بر آن اتفاق کردند که بیبرس چاشنیگیر سلطان باشد و سلار نایب او.

در ماه شوال سال ۷۰۸ با بیبرس بیعت کردند و او را الملک المظفر لقب دادند. خلیفه ابوالریع نیز فرمان حکومت او را به امضا رسانید. الناصر را نیز فرمان نیابت کرک دادند و برای او اقطاعاتی معین کردند.

سیف‌الدین سلار چنان‌که پیش از این بود به عنوان نیابت سلطنت زمام کارها را به دست گرفت و وظایف و مراتب را معین نمود. مردم شام نیز فرمانبرداری خویش اعلام کردند و بدین گونه بیبرس بر سریر سلطنت استقرار یافت. والله تعالی اعلم.

شورش بر ضد امیر بیبرس چاشنیگیر و بازگشت الملک الناصر محمد بن قلاوون به پادشاهی

چون سال ۷۰۹ فرا رسید، بعضی از موالی الملک الناصر بر کرک نزد او رفتند. الملک المظفر بیبرس مضطرب شد و کسانی از پی ایشان فرستاد ولی آن گروه به ایشان دست نیافتند. بیبرس جمعی از امرا را متهم کرد و دستگیر نمود و این امر سبب وحشت و رمیدگی امرا گردید.

از سوی امرایی که در شام بودند نامه‌هایی به سلطان که در کرک بود رسید. سلطان از مکانی که بود بیرون آمد تا به آنان پیوندد. همچنین از حلب نامه‌هایی رسید. سلطان به امرای شام نامه نوشت و آنان را از تحکم بیبرس چاشنیگیر و یاران او و ستمی که در حق او روا می‌دارند آگاه نمود و گفت که من به دست خویش پادشاهی به ایشان تقدیم کردم و این شوربختی را به امید راحت برگزیدم ولی آنان دست از من بر نمی‌دارند و هر بار کسی را می‌فرستند و مرا تهدید می‌کنند و دیدید که با فرزندان الملک المعز آبیگ و فرزندان الملک الظاهر بیبرس چه کردند، و از این گونه سخنان و از ایشان یاری خواست و به انواع تطمیعشان کرد. عاقبت گفت اگر به یاری او بر نخیزند به مغولان پناه خواهد برد.

سلطان نامه را با یکی از سپاهیان که از عهد آقوش الاشرافی در کرک مانده بود به شام فرستاد. این سپاهی به شکار مولع بود. سلطان او را در شکارگاه بدید و زبان به شکایت و درد دل گشود. او گفت: من نامه تو را نزد شامیان خواهم برد سلطان نیز نامه به او داد و او

به شام رفت. شامیان به هم برآمدند و آنچنانکه در خور ایشان بود دعوت او اجابت کردند.

سلطان به بلقا رفت. جمال‌الدین آقوش‌الافرم نایب دمشق به مصر نامه نوشت و بیبرس چاشنیگیر را از آنچه رفته بود آگاه نمود و از او خواستار لشکر شد تا به دفاع برخیزد. بیبرس چهار هزار نفر از سپاهیان مصر همراه با چند تن از امرای بزرگ نزد او فرستاد و به بسیج دیگر سپاهیان پرداخت. این خبر سبب گسترش شایعان شد و مردم به خروش آمدند. ممالیک سلطان که بیمناک شده بودند قصد آن کردند که هرکس به سوی رود. در این حال خبر آوردند که سلطان بار دیگر به عللی به بلقا بازگردیده است. بازگشت او سبب اضطراب اصحاب و حواشی او گردید و ترس آن داشتند که مباد سپاهیان مصر بر آنها حمله‌ور شوند زیرا می‌دانستند که بیبرس را چنین آهنگی است.

سلطان در نهران به ممالیک خود که در مصر بودند پیام داد که آیا حاضرند در این راه فداکاری کنند. آنان جواب قبول دادند. سلطان بار دیگر به نواب شام چون شمس‌الدین آقسنقر نایب حلب و سیف‌الدین نایب حمص نامه نوشت. همه جواب دادند که فرمان او به جان و دل می‌پذیرند. نایب حلب فرزند خود را نزد سلطان فرستاد. همه او را به قیام دعوت کردند. سلطان الملک‌الناصر در ماه شعبان سال ۷۰۹ از کرک بیرون آمد. طایفه‌ای از امرای دمشق به او پیوستند. جمال‌الدین آقوش‌الافرم دو تن از امیران را برای حفظ راه‌ها فرستاده بود، اینان نیز به سلطان پیوستند. الملک‌المظفر بیبرس چاشنیگیر نامه‌ای به نواب شام نوشت که در کنار جمال‌الدین آقوش‌الافرم قرار گیرند و نگذارند که سلطان الملک‌الناصر به سوی دمشق در حرکت آید. آنان از او اعراض کردند و به سلطان پیوستند. جمال‌الدین آقوش‌الافرم به بقاع و شقیف رفت و از سلطان امان خواست. سلطان او را و دو تن از امرای بزرگ او را امان داد.

الملک‌الناصر به دمشق وارد شد. دمشق در آن روزگار خالصه سیف‌الدین بکتمر امیر جامه‌دار بود. او از صفد بیامد و به خدمت سلطان رفت. سلطان او را استقبال کرد و صله‌ای کرامند داد. سپس جمال‌الدین آقوش‌الافرم آمد. سلطان او را نیز بگرمی و اکرام پذیرا شد و در نیابت دمشق باقی گذاشت.

این امور سبب شد که کار بیبرس مختل شود. طایفه‌ای از ممالیک سلطان به شام گریختند. بیبرس گروهی از سپاهیان را از پی ایشان روان داشت. این سپاهیان آنان را

یافتند و جمعی را کشتند و جمعی را مجروح کردند. عامه و غوغا دست به آشوب زدند و قلعه الجبل را محاصره کردند و بیشرمی از حد گذرانیدند. بعضی را گرفتند و عقوبت کردند ولی کارگر نیفتاد بلکه بر شورش افزوده شد. بیبرس به وحشت افتاد. مردم را گرد آورد تا سوگند تازه کنند. خلیفه نیز حاضر شد و سوگند خویش تجدید کرد. مردم نیز سوگند و عهد خویش تجدید کردند. نسخه‌ای از این بیعت را فرستاد تا روز جمعه در مسجد جامع قرائت شود. مردم بانگ و خروش کردند و نزدیک بود که آنان را بر منبر سنگباران کنند. بیبرس باب عطا و بذل مال بگشود و عزم شام کرد.

امرای بزرگ نیز آمدند و به سلطان پیوستند. بیبرس را اضطراب در افزود. سلطان را نیمه رمضان از دمشق حرکت کرد. دو تن از امرای غزه پیشاپیش او حرکت کرده به غزه رفتند. عرب‌ها و ترکمانان بر آنان گرد آمدند. خبر به بیبرس رسید. شمس‌الدین سلار و بدرالدین بکتوت الجوکندار و سیف‌الدین سلاحدار را فراخواند و با آنان به گفتگو پرداخت و از ایشان رای و نظر خواست. دیدند که شکاف هر چه بیشتر می‌شود و جز این چاره‌ای نیست که به سلطان بگردند و بیبرس را در کرک یا حماة یا صهیون اقطاعی دهند و کشور را به سلطان تسلیم کنند. همگان بر این متفق شدند. الملك المظفر بیبرس چاشنیگیر حاضر به خلع شد. کسانی چون بیبرس دوات‌دار و سیف‌الدین بهادر به عنوان شهود خلع حاضر شدند. بیبرس از قلعه الجبل به اطفیح رفت ولی در آنجا قرار نگرفت و رهسپار اسوان گردید و هر چه خواسته بود از اموال و ذخایر و اسبان اصطبل با خود برداشته بود.

سیف‌الدین سلار، صاحب قلعه الجبل به نگهداری آن قیام نمود. به سلطان نامه نوشت و او را از آنچه رفته بود خبر داد و فرمان داد بر منابر به نام سلطان خطبه بخوانند. بر سر منابر نام او به بانگ بلند گویند و او را دعا کنند و مردم نیز در کوچه‌ها نام او از فریاد زنند. سلار دیگر شعارهای سلطنت را آماده نمود. رسولان بیبرس نزد سلطان رفتند و خواست‌های او را برشمردند. سلطان همه را برآورده ساخت و او را امارت صهیون داد و همه را خط امان ارزانی داشت.

سلطان در روز عید فطر بخجستگی به قاهره وارد شد. سیف‌الدین سلار به استقلال او رفت و اطاعت خویش اعلام نمود. سلطان به قلعه درآمد و باقی روز عید را در ایوان باشکوه تمام بر تخت نشست. مردم همگان آمدند و بیعت کردند و سوگند خوردند.

سلار از او خواست که اجازت دهد بر سر اقطاعات خود رود. سلطان او را خلعت داد. و اجازت فرمود. سلار در سوم ماه شوال از قاهره بیرون آمد و پسر خود را به درگاه سلطان نهاد.

سلطان امرا را به اخمیم فرستاد و اموال و ذخایری را که چاشنیگیر با خود برده بود از او بستند و به خزانه بازگردانیدند. جماعتی از ممالیک هم که در زمرة امیران بودند بازگشتند و به الملک الناصر پیوستند.

سلطان سیف‌الدین بکتمر الجوکندار امیر جاندار را نیابت مصر داد و قراستقر المنصوری را نیابت دمشق داد و جمال‌الدین را بار دیگر به صرخد فرستاد و سیف‌الدین قفجق را نیابت حلب داد و سیف‌الدین بهادر را نیابت طرابلس. این امیران همگی به شام عزیمت کردند.

سلطان جماعتی از امرا را که از آنان بیمناک بود دستگیر کرد. وزارت خویش به فخرالدین عمر بن الخلیلی داد و ضیاء‌الدین ابوبکر را عزل کرد.

بیرس چاشنیگیر رهسپار صهیون شد. از اطفیح به سوئس رفت و از آنجا به صالحیه شد و از صالحیه در نزدیکی‌های غزه فرود آمد. بهادر الاشجعی بر بیرس موکل بود که هر جا قصد کند همراه او باشد. امرایی که با او بودند بازگردیدند. سلطان برخی را در زمرة ممالیک خویش درآورد و برخی را در بند کشید. سلطان از بیم آنکه مبادا بیرس دست به کاری زند، قراستقر و بهادر را فرمان داد که او را فروگیرند. قراستقر هنوز در غزه بود و به شام نرفته بود. آن دو بیرس را بند برنهادند در آخر ماه ذوالقعدة به قلعة الجبل فرستادند. سلطان او را حبس کرد و او در حبس بمرد. والله تعالی ولی التوفیق.

خبر سلار و سرانجام کار او

الملک الناصر قلاون به پادشاهی خود در مصر بازگردید و کوشش سلار را در انجام این مهم سهم بسزایی بود و ما از آن سخن آوردیم. بنابراین او را بر ذمه سلطان حقوقی بود و سلطان می‌خواست این حقوق را رعایت نماید. شوبک اقطاع او بود از سلطان خواست اجازت دهد به آنجا رود و خالی از هر شغلی بیاساید. سلطان در اقطاع او و اقطاع ممالیکش درافزود و او را خلعت بخشید و اجازت داد. صد تن از غلامان را که هر یک اقطاعی داشتند با او همراه کرد. سلار در ماه شوال سال ۷۰۸ به شوبک رفت. آن‌گاه

داودالمقصور را نزد او فرستاد و کرک را نیز بر شویک بیفزود و برای او لوا فرستاد همراه با خلعتی زرتار و اسبی با همه زین و ستام و کمربندی گوهر نشان. سلار در کرک قرار گرفت.

در سال ۷۱۰ سلطان را خبر دادند که جماعتی از امرا قصد عصیان دارند و برادر سلار نیز در زمرة آنان است. سلطان همه را دستگیر کرد و همه پیروان و حواشی سلار را که در مصر بودند در بند آورد. سلطان، علم‌الدین سنجر چاولی^۱ را فرستاد تا او را از کرک بیاورد و گفت برای آن است که با او همدم و همراز شود. سلار در بهار آن سال پیامد. سلطان فرمود او را دریند کنند و او همچنان در بند بماند تا هلاک شود. سلطان الملک‌الناصر همه اموال و ذخایر او را که در مصر و کرک بود مصادره کرد. اموال او از گوهرها و مرواریدها و جامه‌ها و زره‌ها و اسبان و اشتنان به حدی بود که در تعمیر و بیان نگنجد. گویند او هر روز از اقطاع و املاکش هزار دینار حاصل می‌کرد.

اما آغاز کار او: چون از اسارت مغولان برهید، به ملکیت علاءالدین علی بن المنصور قلاون درآمد. چون علی درگذشت سلار به میراث به پدرش قلاون رسید. سپس در ملک پسرش الملک‌الاشرف، سپس در ملک برادرش الملک‌الناصر درآمد. سلار در تمام این مدت در ملک هر کس که بود خوش درخشید. میان او و لاجین دوستی بود. لاجین او را در برخی موارد به کار می‌گرفت. چنان‌که در سفرها همراه سلطان می‌شد و سعی در جلب محبت او می‌نمود. تا دولتش منقرض شد. گویند چون در محبس به احتضار افتاد، او را گفتند که سلطان از تو راضی شد بناگاه بر پای جست و چند قدم برفت و بیفتاد و بمرد. والله اعلم.

عصیان نواب شام و رفتن آنان به نزد مغولان و حکومت تنکز در شام قفقچق نایب حلب پس از آن‌که سلطان او را امارت حلب داد بمرد. سلطان، اسندمر الگرجی را که در حماة بود در سال ۷۱۰ به جای او منصوب کرد. مردم از ظلم او شکایت کردند. سلطان او را دستگیر کرد و قراسنقرالمنصوری را از نیابت دمشق به آنجا فرستاد و سیف‌الدین کرای المنصوری را در سال ۷۱۱ امارت دمشق داد. سپس بر او خشم گرفت و در بندش نمود و جمال‌الدین آقوش‌الاشرفی را از کرک به دمشق فرستاد. نایب طرابلس

۱. متن: جوالی

نیر درگذشت. آقوش الافرم را از صرخد به طرابلس فرستاد. آن‌گاه بکتمر الجوکندار نایب مصر را بگرفت و در کرک زندانی کرد. به جای او بار دیگر بیبرس دوات‌دار را معین فرمود.

قراسنقر نایب حلب از او بیمناک شد و با مهنابن عیسی همدست گردید. گویند از سلطان اجازه حج خواست. سلطان اجازه داد. چون به میان بیابان رسید خائف شد و بازگردید. امرایی که در حلب بودند گفتند جز به اذن سلطان او را به شهر راه ندهند. قراسنقر بناچار به فرات بازگردید. مهنابن عیسی را نزد سلطان شفیع قرار داد. سلطان شفاعت بپذیرفت و او را به حلب بازگردانید.

در خلال این احوال خبر رسید که خربنده پادشاه مغولان لشکر به شام می‌آورد. سلطان الملک‌الناصر سپاه گرد آورد و از مصر روانه ساخت. به لشکرهای شام نیز پیام داد که در حمص با آنان مجتمع شوند. قراسنقر بیمناک شد و از حلب بیرون آمد و سپس با خود اندیشید و از سلطان امان خواست که در فرات بماند. سلطان نیز شویک را به اقطاع او داد که در آنجا اقامت گزیند؛ ولی چنان نکرد و نزد مهنابن عیسی ماند. جماعتی از امرا نیز که از سلطان به وحشت افتاده بودند نزد او آمدند. از آن جمله آقوش الافرم نایب طرابلس بود. اینان مصمم شدند که به خربنده ملحق شوند. پس رهسپار ماردین شدند. فرمانروای ماردین به اکرام تمام استقبالشان نمود و نود هزار درهم برایشان گسیل داشت و راتبه معین کرد. امرا از ماردین به خلاط رفتند و در آنجا درنگ کردند تا خربنده اجازه داد که نزد او روند. این امرا رفتند و او را به تسخیر شام ترغیب کردند.

چون سلطان از این ماجرا خبر یافت، امرایی را که در شام خدمت می‌کردند به توطئه با قراسنقر و اصحابش متهم ساخت. همه را با لشکرهایشان فراخواند آن‌گاه سیف‌الدین بسودی چمقدار (چوگان‌دار) الاشرافی را به جای قراسنقر به طرابلس فرستاد و بکتمرالساقی را به جای آقوش. همچنین فضل‌بن عیسی را به جای برادرش مهنابن عیسی فرمانروایی بر عرب ارزانی داشت.

چون امرای شام به مصر رسیدند همگان را دریند نمود. همچنین آقوش الاشرافی نایب دمشق را نیز بگرفت و تنکزالناصری را در سال ۷۱۲ به جای او امارت داد و او را بر دیگر ممالک اسلامی ولایت داد. آن‌گاه نایب خود در مصر، بیبرس دولت‌دار را بگرفت و در کرک به زندان نمود و ارغون دولت‌دار را جانشین او ساخت. در خارج قلعة الجبل که

خبر از دولت بنی ایوب... ۷۳۳

مقر پادشاهان مصر بود لشکرگاه ساخت و پس از عید فطر همان سال حرکت کرد. در اثنا راه خبر یافت که خربنده به رحبه رسیده و در آنجا فرود آمده است. سپس از آنجا بازگشته. سلطان به دمشق رفت و لشکرها در شام پراکنده کرد و خود رهسپار کرک شد تا در آن سال فریضه حج بگزارد. از کرک به حج رفت و در سال ۷۱۳ به شام بازگشت. سلطان الملک الناصر چون از حج بازگردید نزد مهنابن عیسی کس فرستاد و از او دلجویی نمود. رسول بازگشت و خبر از امتناع او داد. مهنا در سال ۷۱۶ به خربنده پیوست. خربنده در عراق اقطاعش داد و او در همانجا بماند و باز نگردید تا آنگاه که خربنده به هلاکت رسید. والله سبحانه و تعالی اعلم.

بازگشت حماة به خاندان الملک المظفر شاهنشاه بن ایوب سپس به خاندان الملک الافضل و انقراض دولتشان

گفتیم که حماة اقطاع تقی الدین عمر بن شاهنشاه بن ایوب بود. عمش صلاح الدین بن ایوب در سال ۵۷۴ حماة را به او اقطاع داده بود. حماة همواره در دست او بود تا سال ۵۸۷ که جهان را بدرود گفت. آنگاه پسرش الملک المنصور ناصرالدین محمد صاحب حماة شد. او نیز در سال ۶۱۷ پس از عمش صلاح الدین و الملک العادل درگذشت و پسرش الملک الناصر قلیچ ارسلان جانشین او شد. در سال ۶۲۶ برادرش الملک المظفر تقی الدین محمود که ولیعهد پدر بود نزد الملک الکامل بن الملک العادل بود. الکامل لشکری برایش تجهیز کرد. از دمشق بیامد و آن را از برادرش بستد و در آنجا بیود تا در سال ۶۴۳ درگذشت. پس از او پسرش الملک المنصور سیف الدین محمد صاحب حماة بود. سیف الدین در مقر خویش بود تا آنگاه که یوسف بن الملک العزیز پادشاه شام که از بنی ایوب بود، در ایام آشکار شدن مغولان از شام به مصر گریخت و الملک المنصور صاحب حماة برادرش الملک الافضل محمد نیز با او به مصر رفتند. سپس از ترکان مصر بیمناک شد. و نزد هلاکو بازگردید ولی الملک المنصور سیف الدین محمد همچنان در مصر بماند. هلاکو شام را گرفت و الملک الناصر قلیچ ارسلان و دیگر بنی ایوب را چنانکه گفتیم به قتل آورد.

چون هلاکو به سبب فتنه‌ای که در میان قوم مغول افتاده بود از شام برفت قطز به شام رفت و شام را از تصرف مغولان بیرون آورد. و از سوی خود بر شهرهای آن والیانی

گماشت. الملک المنصور را نیز به حماة بازگردانید و او را در آن دیار به حکومت خویش ادامه داد.

الملک المنصور در نبرد قلاون با مغولان در سال ۶۳۰ در حمص شرکت داشت و پیوسته میان مصر و حماة در آمد و شد بود و در لشکری که از مصر به جنگ ارمن می‌رفت همراه شد و هر بار که ملوک مصر او را به یک سفر جنگی فرامی‌خواندند حاضر می‌شد. او در سال ۶۸۳ درگذشت. قلاون فرزند او الملک المظفر تقی الدین محمود را به جای او گماشت. او نیز بر سنت پدر رفتار می‌کرد تا در سال ۶۹۸ که وفات یافت و این به هنگامی بود که با الملک الناصر محمد بن قلاون پس از لاجین بیعت کردند. دیگر از این خاندان کسی به حکومت حماة نرسید. بلکه سلطان قراستقر یکی از امرای ترک را امارت حماة داد. او از صبیبه به حماة منتقل شده بود. الملک الناصر او را سفارش کرد که بنی ایوب و دیگران را بر اقطاعشان باقی گذارد.

آن‌گاه دوران استیلای غازان بر شام و بازگشت او در سال ۶۹۹ فرا رسید. سپس بیبرس چاشنیگیر و سلار به شام رفتند و آن بلاد را از مغولان بستند.

الملک العادل کتبوقا که بر مصر پادشاهی یافت و لاجین او را خلع کرد و به نیابت صرخد فرستاد در این وقایع ظهوری تمام یافت و از نصیحت و ارشاد بیبرس و سلار دریغ نورزید و با ایشان به دمشق آمد. آن دو نیز او را نیابت حماة دادند. او همراه با لشکر به غزای ارمن رفت و در سال ۷۰۲ به هنگام هزیمت مغولان در کنار الملک الناصر محمد بود و چون به حماة بازگشت بمرد.

سلطان پس از او سیف‌الدین قفجق را امارت داد. او را نیز از سر اقطاعش از شویک فراخوانده بود. الملک الافضل علاء‌الدین برادر الملک المنصور صاحب حماة در ایام برادرش المنصور مرده بود. از او پسری بر جای ماند به نام اسماعیل و ملقب به عمادالدین. او در ایام دولت این خاندان همه سرگرم تحصیل علم و ادب بود. از آن بهره‌ای نیک گرفت. کتاب تاریخ او مشهور است.

چون سلطان الملک الناصر محمد از کرک به پایتخت خویش بازگردید و بر بیبرس سلار خشم گرفت بار دیگر نظرش به مردان این خاندان معطوف شد و از آن میان عمادالدین اسماعیل را برگزید و او را در سال ۷۱۶ امارت حماة داد که مرکز فرمانروایی خاندان او بود. الملک الناصر محمد، چون به مستقر پادشاهی خویش بازگشت نیابت

حلب را به سیف‌الدین قفجق داد و اسندمر^۱ الگرجی را به جای او به حماة فرستاد. چون سیف‌الدین بمرد اسندمر از حماة به حلب نقل کرد و عمادالدین اسماعیل امارت حماة یافت و او را الملک‌المؤید لقب دادند. او همچنان در مقر فرمانروایی خویش بود تا در سال ۷۳۲ درگذشت.

چون المؤید بمرد، الملک‌الناصر محمدبن قلاون پسر او الملک‌الافضل محمد را به جای او معین کرد. الملک‌الناصر در ماه ذوالحجه سال ۷۴۲ وفات کرد. پس از او مملوکش قوصون به حکومت مصر رسید. الملک‌الناصر محمد پسر خود ابوبکر محمد را امارت شام داده بود. نخستین اقدامی که از او سر زد عزل الملک‌الافضل از حماة بود. ابوبکر محمد طقزدمر^۲ را نیابت حماة داد. الملک‌الافضل به دمشق رفت و در سال ۷۴۲ در آنجا وفات یافت. با مرگ او فرمانروایی خاندان ایوب بر حماة پایان گرفت. والبقاء الله وحده. لارب غیره و لامعبود سواه.

جنگ عرب در صعید و فتح ملطیه و آمد

الملک‌الناصر در سال ۷۱۳ در ناحیه اهرام لشکرگاه زد و چنان نمود که برای تفرج بیرون آمده است. او را خبر رسیده بود که عرب‌های صعید دست به اغتشاش و آشوب زده‌اند. و در آن نواحی فساد می‌کنند و راه کاروان‌ها را می‌زنند. سلطان از آنجا از هر سو لشکر بر سر عرب‌ها فرستاد و خلقی از ایشان را بکشت و تاراج کرد.

در سال ۷۱۴ لشکر به ملطیه برد. ملطیه از آن ارمن‌ها بود. سلطان آنجا را به جنگ تصرف کرد. برای تصرف آن تنکز نایب دمشق با لشکرهای شام و شش تن از امرای مصر در حرکت آمد. در ماه محرم سال ۷۱۵ بر ملطیه فرود آمد. در آنجا جماعتی از نصاری و ارمن و عرب بودند. مسلمانان اندک بودند و به مسیحیان جزیه می‌دادند. سپاه شام و مصر جنگ را آغاز کردند. تا دشمن به جان آمد و تسلیم شد. مسلمانان در شهر دست به کشتار و تاراج گشودند. پادشاهشان را اسیر کرده بیاوردند ولی سلطان او را نکشت و اکرام کرد. چندی بعد خبر یافت که با ملوک عراق مکاتبه دارد. از این‌رو به زندانش فرستاد.

سلطان در سال ۷۱۵ لشکری از حلب به عرقیه از اعمال آمد فرستاد. این لشکر آمد

۱. متن: ایدمر

۲. متن: صفردمول

را فتح کرد. سپاهیان سلطان در سال ۷۱۷ بار دیگر به آمد آمدند و آنجا را فتح کردند و دست به قتل و تاراج زدند و اموالی گران به غنیمت گرفتند. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

حکام نواحی

در سال ۷۱۵ سلطان الملک الناصر بر سیف الدین بکتمر نایب طرابلس خشم گرفت. او بعد از اقوش الافرم به حکومت طرابلس رسیده بود. پس از این که او را عزل کرد، بند برنهاد به مصرش بردند. سلطان سیف الدین کستای را به جای او گذاشت. چون سیف الدین کستای بمرد به جای او شهاب الدین قرطای را نیابت داد. او را از نیابت حمص به نیابت طرابلس منتقل کرد. نیابت حمص را به سیف الدین اقطای داد. سلطان در ۷۱۸ طغای الحسامی را از مقام چاشنیگری برگرفت و به جای بکتمر الحاجب به نیابت صفد فرستاد، سپس بر او خشم گرفت و او را از بند برنهاد حاضر آورد و در اسکندریه به زندان کرد آن گاه سیف الدین اقطای را از حمص به صفد فرستاد و بدرالدین بکتوت القرمانی را امارت حمص داد. والله تعالی اعلم.

بناها

سلطان الملک الناصر در سال ۷۱۱ بنای جامع جدید را در مصر آغاز کرد و به کمال رسانید و برای آن اوقافی پر درآمد معین نمود. سپس در سال ۷۱۴ فرمان به بنای قصر ابلق داد. این قصر یکی از کاخ های شاهی بود و یکی از فاخرترین بناها، در سال ۷۱۸ فرمان داد جامع قلعه را توسعه دهند و برای این منظور همه بناهای اطراف آن را خراب نمودند و آن را تا این حدود که امروز هست وسعت بخشید. در سال ۷۲۳ فرمود تا قصور سریاقوس را برای سکونت خود بناکنند و در برابر آن خانقاه بزرگی که به نام خود اوست احداث نمودند. هم در سال ۷۲۳ فرمان داد ایوانی عظیم در قلعة الجبل ساختند و آن را مکان جلوس خود بر تخت فرمانروایی قرار داد و دارالعدلش نامید. والله تعالی اعلم.

حج سلطان

الملك الناصر محمد بن قلاوون در ایام فرمانرواییش سه بار به حج رفت. نخست در سال ۷۱۳ هنگامی که قراستقر نایب حلب و آقوش الافرم نایب طرابلس و مهتابن عیسی امیر عرب عسیان کردند و خربنده به شام آمد و از رجه بازگردید. در این سال سلطان از مصر به شام آمد و از آنجا به حج رفت و در حج سال ۷۱۳ شرکت جست و فریضه به جای آورد و به شام بازگردید.

دوم در سال ۷۱۹ در اواخر ماه ذوالقعدة از مصر رهسپار مکه شد. صاحب حماة الملك المؤید و امیر محمد پسر خواهر علاءالدین پادشاه هند و فرمانروای دهلی با او بودند. چون حج به جای آوردند امیر محمد پسر خواهر علاءالدین از آنجا به یمن رفت و سلطان به مصر بازگردید و همیشه امیر مکه از بنی حسن و دیگر زندانیان را آزاد کرد و او د دیگر زندانیان را صله داد.

بار سوم در سال ۷۳۲ بود. الملك الافضل بن المؤید صاحب حماة بر عادت پدرش در موكب او بود. در سال ۷۳۳ از حج بازگردید و فرمان داد در كعبه را در ورقه‌های نقره گیرند و در این راه سی و پنج هزار درهم هزینه کرد. به هنگام بازگشت از حج، بکتمر الساقی بمرد. گویند زهرش داده بود. او یکی از بزرگترین امرایش بود و از ممالیک بیبرس چاشنیگیر بود که به الملك الناصر منتقل شد. الناصر او را امیر ساقیان نمود و منزلتش را روز بروز بیفزود و به او انس گرفت. چنانکه از هم جدا نمی شدند نه در سرای سلطان و نه در خانه. خود بکتمر مردی بود بسیار با سیاست. بعد از مرگش اموال و جواهر و دیگر اندوخته‌هایش در حساب نمی گنجید. والله تعالی ولی التوفیق بمنه و کرمه.

اخبار نوبه و اسلام آوردن ایشان

پیش از این از غز و ترکان در نوبه، در ایام الملك الظاهر بیبرس و الملك المنصور قلاوون سخن گفتیم و گفتیم که در نخست، عمرو بن العاص بر ایشان جزیه نهاده بود و بعدها نیز این جزیه را ملوک زمان از ایشان می گرفتند. گاه نیز در پرداخت آن ملاحظه می کردند یا از ادا سربرمی تافتند. در این هنگام بود که لشکر اسلام بر سرشان می رفت و آنان را به راه راست می آورد.

در سال ۶۸۰ که از سوی قلاوون لشکر اسلام به آن سو گسیل شد پادشاهشان در شهر

دنقله سمامون نام داشت و در این زمان که از آن سخن می‌گوییم نام پادشاهشان آی بود و من نمی‌دانم که آی بلافاصله پس از سمامون پادشاه شده بود یا میانشان فاصله بود. آی در سال ۷۱۶ درگذشت و بعد از او برادرش کریس در دنقله به پادشاهی رسید. آن‌گاه مردی از خاندان شاهی ایشان به نام نشلی جدا شد به مصر آمد و اسلام آورد و اسلامش نیکو شد. سلطان الملک‌الناصر برای او مواجبی معین کرد. نشلی در نزد سلطان می‌زیست.

در سال ۷۱۶ کریس از ادای جزیه سرباز زد. سلطان لشکری به نوبه گسیل داشت و عبدالله نشلی نو مسلمان را نیز که مردی از خاندان شاهیشان بود با این سپاه همراه کرد. کریس از روبرو شدن با این سپاه خودداری کرد و به دیار ابواب گریخت. سپاه مصر بازگشت و نشلی که مسلمان شده بود بر تخت فرمانروایی نوبه قرار گرفت.

سلطان الملک‌الناصر نزد پادشاه ابواب کس فرستاد و کریس را طلب نمود. او نیز کریس را نزد سلطان فرستاد. کریس در نزد سلطان اقامت گزید. مردم نوبه بر نشلی بشوریدند و او را کشتند. این واقعه به تحریک جماعتی از عرب در سال ۷۱۹ واقع شد. مردم نوبه به ابواب رسولان فرستادند تا کریس را به کشورش بازگردانند. دریافتند که او در مصر است. چون سلطان خبر یافت کریس را به نوبه فرستاد. او به پادشاهی نشست و چون اسلام آورده بودند، دیگر جزیه نمی‌پرداختند.

آن‌گاه چند خانواده از اعراب جُهیینه به نوبه رفتند و در آنجا سکونت گزیدند و دست به فتنه و آشوب فساد گشودند. ملوک نوبه به دفع ایشان کوشیدند ولی کارشان به جایی نرسید، سپس با آنان مصالحه کردند و با آنان به سبب ازدواج طرح خویشاوندی ریختند. این امر سبب شد که در دولتشان افتراق افتد زیرا به عادت عجمان خواهر و فرزندان نیز می‌توانستند جانشین پادشاهشان شوند. از آن پس نشانی از ایشان برجای نماند. در این ایام مردمی بیابانگردند که چون اعراب بادیه نشین از پی باران از جای بجایی کوچ می‌کنند و رنگ بدویت عربی دارند. والله غالب علی امره. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

بقیه اخبار ارمن از فتح ایاس سپس فتح سیس تا انقراض دولتشان
پیش از این اخبار ارمن را تا قتل پادشاهشان هیتوم به دست ایدغدی شحنه مغول در سال

۷۰۷، در بلاد روم، آوردیم. پس از او برادرش اوسیر، پسر لئون، در سیس به حکومت رسید. میان او و قرمان ملک ترکمانان در سال ۷۱۷ مصاف افتاد. قرمان او را شکست داد. اوسیر پسر لئون پس از این شکست همچنان به پادشاهی خود تا سال ۷۷۲ ادامه داد. چون هلاک شد پسر دوازده ساله‌اش لئون به جای او نشست.

الملک‌الناصر از اوسیر خواسته بود که از قلعه‌هایی که در همسایگی شام بود دور شود؛ ولی او امتناع کرد و الناصر لشکر شام را به جنگ او فرستاد این لشکر بلاد او را زیر پی سپرد و ویران کرد. اوسیر نیز پس از این واقعه بمرد. سپس الملک‌الناصر، در سال ۷۳۶ کتبوقا نایب حلب را به غزو سیس فرستاد. کتبوقا سیس را فتح کرد و از مردم آن دیار بیش از سیصد تن را اسیر کرد. این خبر به مسیحیان ایاس رسید. بر مسلمانانی که نزدشان بودند شوریدند و جمعی در آتش سوختند. این عمل بدان سبب بود که ارمن‌ها هم بر کیش مسیحیت هستند.

در همان احوال تیمورتاش پسر امیر چویان شهنه مغول در بلاد روم، نزد سلطان کس فرستاد و اعلام نمود که اسلام آورده و از سلطان خواست که برای جهاد با مسیحیان ارمن لشکر فرستد. سلطان، خواست او برآورده ساخت و در سال ۷۳۷ لشکرهای حلب و حماة را بفرستاد. اینان شهر ایاس را فتح کردند و ویران نمودند. مردمی که باقی مانده بودند به کوه‌ها پناه بردند. سپاهیان حلب از پی آنها رفتند و به بلاد خود بازگردیدند.

در سال ۷۶۱ بندمر الخوارزمی نایب حلب لشکر به سیس کشید و ادنه و طرطوس و مصیصه قلعه‌های کللال و جریده و سنباط کلا و تمرور را فتح کرد و از جانب خود در ادنه و طرطوس هر یک نایبی معین کرد و به حلب بازگردید.

پس از او در سال ۷۷۶ عشقیم مسیحی بر حلب امارت یافت. او سیس و قلعه آن را دو ماه محاصره کرد تا آذوقه‌هایشان به پایان آمد و از طول محاصره به جان آمدند و امان خواستند و به حکم او گردن نهادند و نکفور و امرای او و لشکریانش تسلیم عشقیم شدند و او همه را به مصر فرستاد. مسلمانان بر سیس و دیگر قلاع مستولی شدند و دولت ارمن در سیس منقرض شد. والبقاء له وحده. پایان.